شبنم سنگاری در گفت‌وگو با «آرمان ملی»؛

اولین روز از بقیه زندگی من

و تلاش برای پس گرفتن خوشبختی

آرمان ملی- بیتا ناصر: افتادن در مسیر اشتباه و احساس ناگریزی از هر آنچه انسان را احاطه کرده است، حس و حال آشنایی است که هر کدام از ما، دست‌کم در مقطعی از زندگی آن را تجربه کرده‌ایم. در چنین شرایطی، تنها یک تصمیم چالش‌برانگیز می‌تواند به تکرار شرایط بد، پایان ببخشد و صد البته پا گذاشتن در این راه، جسارت و شجاعت می‌طلبد. این همان چیزی است که ویرژینی گریمالدی، نویسنده ۴۶ ساله و پرفروش فرانسوی در کتاب «اولین روز از بقیه زندگی من» با روایت زندگی زنی که برای بازپس‌گرفتن خوشبختی‌اش به سفر دور دنیا می‌رود، به آن پرداخته است. شبنم سنگاری که پیش‌تر آثاری همچون «۱۴» از ژان اشنوز، «آبی زنبور عسل» از لائورا آلکوبا و «زیر پوست زندگی» از آنا گاوالدا ترجمه کرده، درباره تجربه ترجمه این کتاب می‌گوید: «گریمالدی با لحنی دوستانه و شوخ‌طبعانه به خلق لحظات جادویی زندگی می‌پردازد؛ لحظاتی که به لطف همین شیوه روایی برای خواننده آشنا و قابل لمس می‌شوند....»

ویرژینی گریمالدی در رمان «اولین روز از بقیه زندگی من» شخصیت اصلی داستانش را با بلیت یکطرفه کشتی تفریحی راهی سفر می‌کند که در واقع مخاطب شاهد دو سفر است: یکی سفر و جابه‌جایی ماری در سرتاسر جهان، و دیگری تحولات ذهنی و سفر درونی ماری. در وهله نخست درباره طرح، درونمایه و موضوع داستان توضیح دهید.

«اولین روز از بقیه زندگی من» داستان زندگی ماری است، مادری خانه‌دار که دیگر قادر به تحمل خودپرستی‌های همسر خائن و زندگی یکنواخت و ملال‌آور خود نیست. ماری تمام تدارکات لازم را برای تولد همسرش فراهم می‌کند و غافلگیری ویژه‌ای نیز برای تولد چهل سالگی او در نظر می‌گیرد: «رفتنی بی‌بازگشت.» سفری دریایی به دور دنیا... و این نقطه، آغازی دیگر برای ماری است. ویرژینی گریمالدی در این کتاب به طرح پرسش در خصوص موجودیت فردی، اراده در جهت تغییر آن و جست‌وجوی خود حقیقی می‌پردازد.

ماری تجربه زندگی در کنار مردی کم‌توجه به او و احساساتش را دارد. اما با وجود تمام فداکاری‌هایش برای حفظ زندگی مشترک، در چهل سالگی تصمیم می‌گیرد خودش را به عنوان مهم‌ترین فرد در زندگی‌اش ببیند. گریمالدی در این اثر چگونه به بحران چهل‌سالگی و موضوع‌های متداول در این‌باره پرداخته است؟

ماری بعد از تحمل سختی‌های بسیار، سرانجام در آستانه چهل سالگی جسارت این را می‌یابد که مسیر زندگی‌اش را تغییر دهد و شروعی دوباره داشته باشد. به این ترتیب فصلی نو از دفتر زندگی ماری باز می‌شود. در جریان داستان می‌بینیم که او یک‌به‌یک بر ترس‌های وجودی‌اش و کلیشه‌هایی که همسر و زندگی برای او تعریف کرده بودند و او را از خود واقعی‌اش دور کرده بود، غلبه می‌کند. او در سفر دریایی با دو زن دیگر همسفر می‌شود که آنها نیز به نوبه خود در بزنگاه‌های زندگی خود قرار دارند. این سه زن در این بازپس‌گیری خوشبختی، همراه هم می‌خندند، می‌گریند و زندگی هر سه در این سفر دور دنیا متحول می‌شود. از نظر من چهل سالگی برای ماری با بحران به مفهوم و بار معنایی منفی پدیدار نشده؛ بلکه او با درایت، نازک‌بینی و مثبت‌اندیشی توانسته حتی در این نقطه از زندگی که در نگاه اکثریت شاید برای شروع کمی دیر باشد، زندگی را برای خود از نو تعریف کند و حتی شروع به کار کند. او نشان می‌دهد همیشه بهترین راه، ساده‌ترین نیست و باید جسارت پایان دادن به اشتباه و شروعی تازه را داشت.

> گریمالدی در این کتاب به طرح پرسش در خصوص موجودیت فردی، اراده در جهت تغییر آن و جست‌وجوی خود حقیقی می‌پردازد

گریمالدی در این کتاب با شوخ‌طبعی از مسائلی حساس در حوزه زنان و در مقیاس بزرگ‌تر درون انسان می‌گوید. این نوع روایت چه تاثیری بر خلق مفاهیمی همچون ترس، امید، رجوع به خویشتن و مثبت‌اندیشی داشته است؟

گریمالدی عمدتا در کتاب‌هایش به مسائل مربوط به زنان می‌پردازد. او با لحنی دوستانه و شوخ‌طبعانه به خلق لحظات جادویی زندگی می‌پردازد؛ لحظاتی که به لطف همین شیوه روایی برای خواننده آشنا و قابل لمس می‌شوند. خواننده می‌تواند خود را در شخصیت‌های داستان‌ها و در روزمرگی‌های‌شان بیابد. شخصیت‌ها به نظر آشنا می‌آیند. بالطبع این نوع نگاه موجب می‌شود رویکرد خواننده در مواجهه با مفاهیم جدی‌ای چون ترس، درون‌یابی، شناخت ماهیت خود، بار مثبت بیشتری بیابد و مخاطب ساده‌تر آن را درک کند. هنگامی که طرح موضوع حالت مصداقی باشد دریافت نیز بهتر خواهد بود.

ماری با حضور در مکان‌ها و موقعیت‌های مختلف، مخاطب را در جریان ماجراجویی‌ها و کشف احساساتش قرار می‌دهد. از این منظر درباره ویژگی‌های روایی گریمالدی در آثارش بگویید.

ویرژینی گریمالدی با نثری روان، ساده و پر احساس مسائلی معمولی را به تصویر می‌کشد؛ مشکلاتی که امروزه بسیار با آن مواجه هستیم. او با نکته‌سنجی و تفکر مثبت راه‌حل‌هایی برای حل این چالش‌ها ارائه می‌دهد، با ظرافت طبع و لحنی گهگاه هجوگونه، که بارها و بارها لبخند بر لب خواننده می‌آورد و او را به راحتی همسفر شخصیت‌های داستان‌هایش می‌کند، این ویژگی در تمامی آثار این نویسنده مشهود است و گریمالدی به روش‌های گوناگون آن را در تمامی کتاب‌هایش حفظ کرده است.

گریمالدی پیشتر در رمان «فقط لحظه‌های دلپذیر ماندگارند» به مساله مادران و مادرانگی پرداخته است. آیا او نویسنده‌ای زنانه‌نویس است و یا نویسنده‌ای که در قالب‌های مختلف از زنان و مسائل‌شان می‌گوید؟

آثار گریمالدی را می‌توان در زمره ادبیات «حس خوب» (feel good) و یا احتمالا «ادبیات زنانه» (chick lit) شمرد، به تعبیری ادبیاتی زنانه که به‌رغم سادگی، به شیوه‌ای صادقانه و طنزآمیز بر دل نشسته و خوانند حس و حال خوبی را با مطالعه آن تجربه خواهد کرد. کتاب‌هایی پر از لحظات فرح بخش، خوشایند که حسی دلپذیر را برای خواننده کتاب رقم می‌زند.

با توجه به جایگاه گریمالدی در میان نویسندگان حال حاضر فرانسوی، انتشار این کتاب چه بازخوردی از سوی مخاطبان جهانی در پی داشته است؟

ویرژینی گریمالدی تا به امروز ۱۱ عنوان کتاب منتشر کرده است که سال‌های متمادی در شمار پرفروش‌ترین رمان‌های فرانسوی آمده و به بیش از ۲۰ زبان ترجمه شده‌اند. او توانسته در سال‌های ۲۰۱۹، ۲۰۲۰ و ۲۰۲۱ عنوان نویسنده‌ای را کسب کند که کتاب‌هایش بیش‌ترین شمار خوانندگان را در میان رمان‌نویسان زن فرانسوی داشته است.

درباره مراحل انتخاب، ترجمه و انتشار این اثر بگویید.

ترجمه این کتاب را در طول دوران ابتدایی قرنطینه کووید انجام دادم، در روزهای طولانی و غریب خانه‌نشینی... صبح‌های خیلی زود که هنوز دلواپسی‌ها و اخبار بد موجب آشفتگی ذهن نشده بود. عجیب اینکه به نظر انتخاب خوبی می‌آمد برای آن دوران... گرچه بسیار اتفاقی و یک سال پیش از آن، کتاب انتخاب شده بود، اما به دلایلی ترجمه‌اش به تعویق افتاده بود.

در حال حاضر کتابی در دست ترجمه و یا آماده انتشار دارید؟

بله؛ چند کتاب چاپ نشده دارم که یکی از آنها کتابی است از یکی از نویسندگان صاحب نام قرن بیست فرانسه که به زودی انتشارات پارسه آن را منتشر می‌کند. در حال حاضر نیز کتاب دیگری در دست ترجمه دارم.

سرشار از ستایش و نکوهش

درنگی بر «عمارت رصدخانه» اثر ادوارد کری

محمد صابری
نویسنده و منتقد

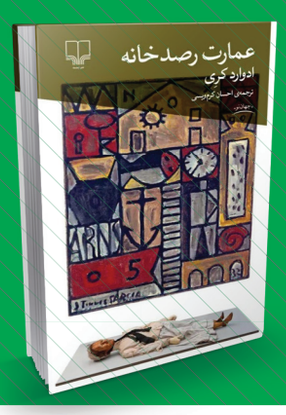

آلن روب گریه از نظریه‌پردازان بنام موج نوی رمان در فرانسه و بعدها دنیا در مانیفست رمان نو می‌نویسد: طرح نویی که در رمان نو درانداخته شده، مبتنی بر حذف صورت و نمایش سیرت آدم‌هاست، اشیا و اطراف و اکناف آدم‌ها حرف‌های به مراتب شنیدنی‌تری دارند برای مخاطب قرنی که بد خسته و دلزده است از مرور و بازمرور دو جنگ دهشتناک اول و دوم و جهل و خرافات و همه‌چیزخواهی. با این رویکرد و متد در سطرهای زیرین این یادداشت نگاهی خواهم داشت به ایجاز و اختصار به یکی از متمایزترین‌های داستانی قرن بیست ویکم؛ یعنی رمان «عمارت رصدخانه» اثر ادوارد کری که به زعم جف واندرمر، در زمره بهترین‌های قرن به‌شمار می‌آید. کری در عمارت رصدخانه و به تأسی از روب گریه آدم‌ها را در حاشیه متن قرار داده و یکراست، بی‌پرده و شفاف رفته به سمت اشیا، موزه و خلق و خوی آدمیزادی. قصه به طرز شگفت‌انگیزی مخاطب را در سطرهای آغازینش در مواجهه با تنهایی‌های زجرآور و سپس بده‌بستان‌های نامتعارف قرار می‌دهد و در این بستر پرسش‌های اساسی روانشناختی را مدنظر قرار می‌دهد.

آنچه را که در این اپیزود می‌بینیم؛ چیزی نیست جز نمایش حزن‌انگیز قصه پدر و مادری که سال‌هاست در وضعیتی شبیه به کُما به‌سر می‌برند، پدر روی مبل چرمی‌اش افتاده و مادر روی تخت و آنقدر بی‌حرکت‌اند که گویی بخشی از وسایل منزل شده‌اند؛ معلم بازنشسته‌ای که بی‌وقفه اشک و عرق می‌ریزد؛ زنی که به تلویزیون و سریال‌های آبکی‌اش اعتیاد شدید دارد و اگر برق برود دچار حمله‌های عصبی می‌شود؛ سرایداری بدذات و عقده‌ای که عین مار نیش می‌زند و...

در برشی از این کتاب می‌خوانیم: «اغلب خانه‌مان را پیرمردی طاس و تنومند می‌دیدم. مردی که زانوان گردش را با دستان شل و ولش در آغوش کشیده و مذبوحانه به شلوغی، به ساختمان‌های کوچک‌تر و مدرن مجاور و به بی‌شمار آدمی که به سرعت در رفت‌وآمدند زل می‌زند. آه عمیقی می‌کشد. نمی‌داند چرا هنوز اینجاست. پیرمرد احوال خوشی ندارد. پیرمرد در حال مرگ است. از بی‌شمار بیماری و کسالت رنج می‌برد. پوستش از رنگ‌ورو افتاده و اندام‌های داخلی‌اش به خونریزی افتاده‌اند. این خانه ما بود و ما هم با رضایتی نسبی در آن زندگی می‌کردیم که یک روز ساکنی جدید از راه رسید.»

این رویکرد در قصه‌نویسی همزمان مدرنیسم و پست‌مدرنیسم را در تقابلی عجیب و غریب به چالش می‌کشاند و مخاطب را گیج‌وگول و سردرگم به عمارت پرماجرای رصدخانه‌ای می‌برد که در آن آدم‌هایی تنها و منزوی ساکنِ متروکه‌ای شده‌اند غمبار و دلگیر و در این سکون و سکوت سکرآور و کرخت زندگی‌شان به ناگهانی با رسیدن تازه واردی گمنام، شبیه سنگی که به آبی راکد پرتاب شود، برهم می‌خورد و زندگی‌شان بعد مدت‌های مدیدی، دستخوش تحولی هولناک می‌شود.

عمارت رصدخانه رمانی است سرشار از ستایش و نکوهش چیزهایی که آدم در برهه‌ای از تاریخ زندگی گرامی‌شان می‌دارد و همزمان و در تنها کوتاهه‌ای از زمان نکوهش‌شان می‌کند، این چیزها می‌تواند شامل آدم‌ها، اشیا، ارزش‌ها و دیگر دلبستگی‌ها و روزمرگی‌ها باشد و همین جدال مدام و مداوم است که به عمارت رصدخانه جانی تازه می‌بخشد. در این کهنه عمارت باستانی و تاریخی، هفت انسان تنها و منزوی که هیچ نوعی از رابطه را با هم تجربه نکرده و نمی‌کنند، مگر زمانی که پای غریبه‌ای به عمارت باز شود و از این بابت احساس ترس و خطر زندگی ساکن و یکنواختشان را تحت تاثیر قرار دهد، زندگی می‌کنند. فرانسیس اورم موزه‌ای از انواع‌واقسام اشیایی را که بیشترشان را دزدیده در محل زندگی‌اش نگاه داشته؛ اشیایی که صاحبان‌شان آن‌ها را دوست داشته‌اند، اشیایی همچون قوطی رب خالی، بطری خالی سرکه، تراشه مداد، استخوان ماهی، تقویم قدیمی، روزنامه، رخت‌آویز شکسته، فیلتر سیگار، فیل کوچک از جنس عاج، چاقویی انسان کُش، فسیلی از هزارپا، تراز، دستار، کتابی تاریخی، تله‌موش، لباس‌خواب زنانه ابریشمی، اسب چوبی چرخ‌دار، سمندر خشک‌شده، کیک تولد، اسباب‌بازی، شال گردن خز، کراوات بچگانه، یادداشت دست‌نویس، اسپری دفع حشرات، کِرم لب و یکدست دندان مصنوعی نمونه‌هایی هستند از یک اَیده بسیار گسترده و بکر برای به روایت کشیدن آنچه را که ادوارد کری در ذهن خود داشته و با مضمون‌سازی‌هایی بدیع و خلاقانه برای هر کدامشان پرونده‌ای گشوده و رازی در تنیده و معمایی غریب.

همه‌چیز در عمارت رصدخانه به کندی و مرور می‌گذرد تا آنکه زنی جوان به نام آنا تپ با ورودش به این ساختمان پر رمزوراز همه چیز را تحت الشعاع قرار می‌دهد. این ورود داستان‌هایی رقم می‌زند که تا پیش از آن در ذهن تک تک این هفت نفر ساکن منفعل از عالم و آدم به دور نمی‌گنجد، از عشق و نفرت تا دلبستگی و مهربانی و اینجاست که آن کشفی که مخاطب در انتظار آن کلی خرده روایت خوانده اتفاق می‌افتد و کری با قلم جادویی‌اش نشان می‌دهد که برای غافلگیری حتما لازم نیست یک شبه ساکنان شهری کور شوند - کوری شاهکار ساراماگو- و یا یکروزه روستایی دچار فراموشی شوند - رمان حیرتانگیز صدسال تنهایی- کارمندی وظیفه‌شناس صبح زود از خواب برخیزد و ببیند که به هیات سوسکی درآمده- مسخ کافکا- و از این دست مثال و نمونه‌ها. شخصیت‌پردازیی و صحنه‌آرایی از ویژگی‌های منحصربه فرد کری است، نمایشی به‌شدت سینمایی که تماشاچی را می‌تواند ساعت‌های مدیدی روی صندلی خود میخکوب کند. این دو ویژگی بکر، خود می‌تواند یک کارگاه نویسندگی باشد برای نوقلمان، در لابه‌لای سطرهای داستان به وضوح می‌توان غبارهای روی دیوارها را دید و لمس کرد. سایه آدم‌ها، تنفرشان در حین رودررویی، انزجارشان از احترام‌های ساختگی و... «عمارت رصدخانه» را انتشارات چشمه، با ترجمه سلیس و روان احسان کرم ویسی به بازار نشر آورده است.

یادداشت

یادداشت‌هایی درباره شعر (یکم)

ضرورت بازبینی پتانسیل‌های بالقوه

آناهیتا رضایی
شاعر و منتقد ادبی

شعر چیست؟ این پرسش قدمتی به طول تاریخ دارد و همواره بر سر آن مناقشه بوده است. فلاسفه، شاعران، منتقدین و نظریه‌پردازان در بیان تعریفی از شعر (در سطح تئوریک و اجرا) تلاش بسیار کرده‌اند. از بوطیقای شعر ارسطو تا تعاریف هایدگر از شعر. از رومانتیک‌هایی چون بودلر تا دادایی‌ست‌هایی چون آندره برتون. از نیمای شعر نو تا رویایی شعر حجم. من سر آن ندارم که در دنیای پست‌مدرن، نابودی مرزها و در هم تنیدن ژانرها، تعریفی دقیق و مشخص از شعر ارائه بدهم. در فضای لیبرالیسم حاد کنونی، اینکه فلسفه هنر پابدانجا بگذارد که اثر هنری را ذیل ژانری باز تعریف کند که مولف و تولید کننده، آن را معرفی کرده، راهی بعید نیست. اینکه به‌رغم تاریخ طولانی ژانرها (برخی به طول عمر انسان)، داستانکی سی صفحه‌ای تحت عنوان رمان به چاپ برسد، صندلی از پیش ساخته در نمایشگاه به نام مجسمه به فروش برسد و بحر طویل یا ترانه‌ای رپ در ذیل شعر منتشر شود، پدیده‌هایی نیست که انگشت حیرت به دهان مخاطب ببرند. اما باید هوشیار بود که اگر در برهه‌ای از زمان بر اساس شرایط تاریخی، جغرافیایی، سیاسی و در مسیر تاریخ هنر ماحاصل دیالوگ‌ها، مباحث و مناظرات بسیار در روندی مدت‌دار آن است که «مارسل دوشان» دستشویی معروفش را به عنوان اثر هنری به نمایش درمی‌آورد و در پس آن بستری طویل از اندیشه و فلسفه نهفته است، امروز تکرار آن دستشویی بدون کانسپت و اندیشه‌ورزی، سرگرمی بانمک و زودگذری‌ست که موجبات خنده و تفریح را برای دقایقی فراهم خواهد کرد.

در شعر معاصر فارسی پس از پشت‌سر گذاشتن دوران گفتمان‌ساز دهه هفتاد، به جهت فاصله معناداری که میان شعر آن دوران و مخاطب ایجاد شد، ساده‌نویسی سخیفی در پی آن آمد که به ظاهر با هدف ایجاد ارتباط با مردم طرح‌ریزی شد، اما در واقع در ادامه پروژه سیاست‌زدایی و از کار انداختن شعر رقم خورده بود. در همان احوال و پس از آن شاهد نوعی اتوماسیون و خودکارنویسی هستیم که اغلب شعرها را تبدیل به هذیاناتی مشابه کرده که قرار است از آن میان به قید قرعه شاید معنایی اتفاقی صید شود. در این تولید انبوه شعر که تعداد شاعران بسیار بیشتر از مخاطبان و علاقه‌مندان و خوانندگان شعر است (چراکه امروزه هر علاقه‌مند به شعری خود شاعر است و در بند شعر خویش) با مقادیر زیادی تولیدات مشابه کلامی روبه‌رو هستیم که هیچ شخصیتی از خود بروز نمی‌دهند. صدها شعر می‌خوانی و هویتی نمی‌یابی. به قولی غالبا فاقد امضاست. هیچ منطقی را دنبال نمی‌کند. بر اندیشه‌ای استوار نیست. فلسفه‌ای و ایده‌ای در پس و پشت خود ندارد. تنها واگویه‌هایی‌ست منطبق بر آنات و عواطف آن هم بی‌انسجام، بی‌ساختار و بی‌ضبط و ربط. بی‌آنکه توجیهی درون متنی برای اجرا داشته باشد. اغلب گیج و گول و خنثی است و متاسفانه این موارد در شعر زنان بسیار بیشتر مشهود است. تحت عناوین گمراه کننده‌ای مثل نوشتار زنانه، داداییسم، سوررئالیسم و... که هنرمندان نابغه کآنتی‌از ترس اینکه شهود و الهامشان خدشه‌دار شود نه مانیفست آن‌ها را می‌خوانند نه شعر شاعران این مکاتب را و نه از همه مهم‌تر تاریخ تکوینشان را. وقتی ماشین‌های سرمایه و متولیان آن با پشتوانه قراردادن استتیک کآنتی آثار هنری را در حد کالایی برای خرید و فروش و سرمایه‌گذاری هویت‌زدایی کرده‌اند و پست مدرنیسم با نسبی‌گرایی افسار گسیخته، به نفی مطلق حقیقت پرداخته، وجه حقیقت‌یاب هنر (والبته شعر به عنوان والاترین هنر آن‌گونه که هایدگر می‌گوید) نیز به محاق رفته است. هنر در تلاش برای بیان فرم زیبا، بی‌توجه به محتوا از حقیقت فرسنگ‌ها فاصله گرفته. چراکه پست‌مدرنیسم قایل به حقیقتی نیست. و این تسری شعر را هم همانند سایر انواع هنر به بازی با فرم‌ها و مشغول شدن به تکنیک تقلیل داده. فرم‌هایی که به جای آنکه در خدمت بیان معنا یا معناسازی باشند در بهترین حالت در تبعید و تعقید و شکستن صرف و نحو راه به جایی برده‌اند که جز ناتوان و بی‌اثر کردن هرچه بیشتر شعر، چیزی برجای نمانده است. هدف از نوشتن این خطوط آن است که بار دیگر پتانسیل‌های بالقوه شعر را بازبینی کنیم.

یـــاد

هادی خانیکی در سوگ شاگرد:

اکرم امینی، مسافر «خبر» بود

مراسم یادبود اکرم امینی - روزنامه‌نگار و مترجم - روز دوشنبه (سوم مهرماه) با حضور جمعی از اهالی فرهنگ و رسانه برگزار شد و هادی خانیکی - روزنامه‌نگار و استاد ارتباطات - در مراسم یادبود اکرم امینی، شاگرد جوانش که به علت ابتلا به بیماری سرطان چندی پیش جانش را از دست داد، در این مراسم گفت: «اغلب مرسوم نیست که معلمی در سوگ شاگرد و دانشجویش حرف بزند و معمولاً شاهد این بودیم که دانشجویان جوان و قدرشناس در رثای معلم خود حرف می‌زنند. خاطره خانم امینی را بیشتر از آنجا به یاد دارم که در سوگ دکتر معتمدنژاد (پدر علم ارتباطات) همراه دوستانش از من می‌خواستند تا جایزه‌ای به نام معتمدنژاد و با محور اخلاق روزنامه‌نگاری وضع شود، قولش را دادم اما نتوانستم کاری انجام دهم.» وی در بخش دیگری از سخنانش با اشاره به تجربه‌نگاری‌های امینی در مواجهه با سرطان و تجربیات مشترک خود با این بیماری، اظهار کرد: «اکرم شجاعانه در برابر بیماری ایستاد و از عملکرد بیمارستان، نوع برخورد با همراهش، رفتار کادر درمان با خودش، از خورد و خوراکش و... انتقاد کرد. او با رفتن خود نیز روایت کرد. روایت ماندگار از اینکه چگونه از حرفه و توانایی خود استفاده کند. اینکه به‌عنوان یک روزنامه‌نگار چگونه از مظلومیت بزرگ‌تر و محدودیت بزرگ‌تری یاد کند.» خانیکی افزود: «اکرم و اکرم‌ها مسافر کار و امکان کاری بودند. به قول خرمشاهی، من مسافرکش علمی هستم و هیچ جای ثابت علمی ندارم؛ از اینجا به آنجا. خبرنگار مسافرکش حرفه‌اش می‌شود درعین‌حال به آن وفادار می‌ماند پس باید میراثش را قدر دانست. من به‌عنوان معلمِ اکرم امینی می‌گویم او از زمان تحصیل تا زمانی که رفت، روزنامه‌نگار حرفه‌ای بود. از این نشریه به آن نشریه، از این خبرگزاری به آن خبرگزاری می‌رفت. ممکن است ناآرام باشد؛ اما در عین حال قرار و آرامشی در قلم داشت که تا آخرین روزهایی که می‌توانست کار خبر را رها نکرد. او مسافر خبر بود.» اکرم امینی، خبرنگار و مترجم پس از دو سال دست و پنجه نرم کردن با بیماری، ۲۷ شهریور ماه در سن ۴۱ سالگی درگذشت.